

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدا می‌فرماید: علت این که ما به بنی‌اسرائیل کتاب را دادیم؟ چون ذریهٔ همراهان نوح بودند (یا فرزندان از خانوادهٔ نوح بودند)، نسل مؤمنانی بودند که به نوح ایمان آوردند به خاطر احترام به آنها، ما به ذریه‌شان توجه خاص کردیم و آیاتی بیان شد که ثابت می‌کند، اعمال صالح انسانها بر نسل آنها اثر دارد. »

«^۱؛ حالا چرا نوح را اکرام کردیم و گرامی داشتیم؟ می‌فرماید: »

«^۲؛ چون بندهٔ شکور بود. فرق شکور با شاکر در این است که شاکر اسم فاعل است ولی شکور، صفت مشبیه است یا چه بسا که به معنای مبالغه باشد؛ چون گاهی وزن فعول برای مبالغه هم استفاده می‌شود، مثل ظَلُمَ یعنی بسیار ظالم؛ پس معنا این می‌شود که نوح بندهٔ بسیار شاکری بود به خاطر صفت شکر نوح ما این همه به او و همراهانش کرامت کردیم. در روایتی آمده است که هیچ صفت فاضله‌ای در عالم کمیاب‌تر از صفت شکرگذاری نیست، خصوصاً در انسان‌ها. یک مثالی می‌زنیم که روشن شود جایگاه انسان در شکرگذاری چیست و طبیعت انسان چگونه است؟ طبیعت سگ اینگونه است که اگر به او احسان کردی، هیچ موقع یادش نمی‌رود، شما اگر یک سگی را از گرسنگی نجات دهید، ۱۵ سال بعد که شما را ببیند یادش است و برای شما دم تکان می‌دهد. یادش نمی‌رود، خیلی قصه‌ها در مورد وفاداری سگ گفته‌اند. البته این از حالت طبیعی است. این نیست که سگ پیش خودش حساب کند و بگوید که این وظیفهٔ اخلاقی من است که تشکر کنم بلکه طبعش اینگونه است که وقتی کسی به او احسان کرد، وفاداری می‌کند. گاهی دیده شده سگی به خاطر وفاداری به صاحبش جانش را از دست داده است؛ یعنی تا پای جانش می‌ایستد. اما انسان تمام توان، امکانات و همه چیزش را صرف فرزندش کرده، این فرزند بزرگ شده حالا نه پدر را قبول دارد نه مادر را؛ حاضر نیست یک کار کوچک هم برایشان انجام دهد. گاهی وقت‌ها هم که پدر و مادر ناله می‌کنند که ما این قدر برای تو زحمت کشیده‌ایم، قبل از این که حرفشان تمام شود، می‌گویند می‌خواستید زحمت نکشید (اینگونه به ایشان جواب می‌دهد). الحمدلله این مسئله در کشور اسلامی ما به خاطر تربیت دینی، شدت کمتری دارد. اما می‌شنویم که در کشورهای دیگر موقعی که فرزندان می‌فهمند پدر و مادرشان در شرف مرگ هستند حتی اعضایشان را می‌فروشدند و پولش را جزء ارث به حساب می‌آوردند، یا وقتی که به ایشان خبر می‌دهند که پدر یا مادرشان در حال مرگ هستند، رها می‌کنند و دیگر به دیدنشان هم نمی‌روند. طبیعت انسان اینگونه است؛ یعنی اگر خودش را در این زمینه اصلاح و تربیت نکند، این قدر در این قصه ضعیف است. قرآن کریم بارها و بارها از کفران انسان خبر داده است. می‌فرماید: »

وقتی می‌خواهیم بگوییم که زید چه قدر خوب است، می‌گوییم: ما احسنَ زیدُ یا حسنَ چه قدر زیباست، می‌گوییم: ما اجملَ حسنَ.]

«^۳؛ کشته باد انسان چه قدر ناسپاس است. این ویژگی انسان است. حالا اگر انسان بتواند از این طبیعت فاسد و منحرف روی بگرداند و بر خلافش رفتار کند و از این چاله بیرون بیاید، خداوند خیلی زیاد به او عطا می‌کند. اصلاً اگر خواسته باشیم آن حکمتی که خداوند در قرآن فرموده را در یک کلمه خلاصه کنیم، عصاره‌اش همین صفت شکر است. قرآن می‌فرماید: »

«...^۴؛ ما به لقمان حکمت دادیم. عصاره‌اش شکر بود. [آن تفسیریه است. این که شکر خدا کن. اصلاً عصارهٔ این حکمتی که خداوند به لقمان عطا کرد که حتی به داوود نبی هم اعطا نکرد، شکر بود. در روایات آمده مقام حکمت لقمان از داوود بالاتر بود و داوود به لقمان غبطه می‌خورد که خوش به حال تو که مقام حکمت را گرفتی و از مسئولیت‌های نبوت شانه خالی کردی و گاهی از لقمان حکمت می‌آموخت، با این که پیغمبران خودشان در درجهٔ بالایی از حکمت هستند]. پس یکی از درس‌های اخلاقی که از این آیه می‌گیریم، این است که اگر شکور باشیم، خدا به خود ما که توجه می‌کند، به نسل و خانوادهٔ ما هم توجه می‌کند. می‌فرماید چون نوح بندهٔ شکوری بود حتی به نسل همراهانش هم عنایت کردیم. خیلی دقت کنید این‌ها پر از نکته است. پر از گنج‌های معنوی است ما حتی می‌توانیم از این‌ها در زندگی دنیایمان هم استفاده کنیم. انسان زحمت دیگران را از یاد نبرد، خودمان را ملزم بداریم، این به نفع خودمان است. این که انسان نسبت به ولی نعمت احساس مديونیت کند و نسبت به ولی نعمت احترام گذارد و تا سرحدی که شریعت اجازه می‌دهد، از او سپاسگذاری کند، حتی باعث

۱- اسراء آیه ۳

۲- همان

۳- عبس آیه ۱۷

۴- لقمان آیه ۱۲

آباد شدن دنیای انسان و رفع مصیبت‌ها و گرفتاری‌های خود انسان است. آیه می‌گوید که ما به بنی‌اسرائیل کتاب دادیم و این کتاب را هدایت بنی‌اسرائیل قرار دادیم و عصاره و خلاصه‌اش این بود که به جایی برسید که غیر خدا را وکیل نگیرید چرا؟ چون ذریهٔ همراهان نوح بودند. همراهان چرا؟ چون همراه نوح بودند. نوح چرا؟ چون بندهٔ شکور بود. یک صفت زیبا چه دایره‌ای را وسعت داده و چه مجموعه‌ای را مشمول فیض الهی قرار داده است. آیات بعدی اشاره به این حقیقت است که آن ذریه هم تا زمانی مورد اکرام هستند که در راه هدایت بروند، اگر تخلف کردند دیگر قرار نیست که خداوند به خاطر پدرانشان کارهای بدشان را ببخشد. به خاطر پدرانشان، ایشان عنایت می‌کند به شرط این که آنها هم خوب باشند. اما اگر اثرات زحمت‌های پدرانشان را خراب کردند، خدا به آنها سیلی می‌زند. برعکس هم است آیات قرآن کریم گواهی می‌دهد مثلاً در سوره اعراف خداوند می‌فرماید: «

...»؛^۱ [و (نیز به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت اعلام کرد: تا دامنه قیامت، کسی را بر آنها مسلط خواهد ساخت که

همواره آنها را در عذاب سختی قرار دهد]. این‌ها همان ذریه بودند چون محصل ایمان پدران‌شان و حقی که خداوند به خاطر خوبی پدرانشان به آنها داده بود را خراب کردند، مشمول غضب و لعنت شدند تا روز قیامت. اشکال این است که چرا نسل اینها مجاز می‌شوند؟ نسل‌های این‌ها که هنوز نیامده بودند؟ آنها برای چه؟ مثلاً خداوند باید قسم می‌خورد که این‌ها تا زنده هستند ما گرفتار ظالمین‌شان می‌کنیم ولی چرا می‌گوید که نسل‌شان را تا زنده هستند گرفتار ظلم می‌کنیم؟ این یکی از نمونه‌های اثر بد عمل والدین در نسل آنها است. ببینید این آیه چه چیزی را گواهی می‌دهد، می‌گوید که خداوند قسم خورد و اعلان کرد که تا روز قیامت نسل این‌ها را گرفتار کسانی می‌کند که به بدترین عذاب گرفتارشان کند. حالا راه نجات چیست؟ درست همان طریق. اگر نسلی آمد و از راه و روش نیاکان خویش دست برداشت، خداوند او را استثنا خواهد کرد. همین طوری که این‌جا بنی‌اسرائیل عزیز کردهٔ محبوب خدا به خاطر بدکاری‌هایشان مغضوب شدند، برعکس آن هم صادق است. پس یک قاعده کلی استخراج شد: اگر پدر و مادری خوبی کردند بچه‌ها، نوه‌ها و ذریه‌هایشان از این خوبی برخوردار هستند تا زمانی که رعایت کنند و تا زمانی که بهره‌ای از خوبی پدرانشان داشته باشند، اما اگر بد شدند خداوند قطع خواهد کرد، همین طور اگر پدر و مادری آدم‌های بدی باشند، خداوند این بدکاری‌هایشان را در نسل‌شان قرار می‌دهد تا آنها هم آدم‌های خوبی شوند و دست از بدی بردارند و خطشان را جدا کنند، خدا هم به آنها عنایت می‌فرماید. آیات زیادی به این معنا گواهی می‌دهد. این آیه اشاره به این دارد که بنی‌اسرائیل منحرف شدند، می‌فرماید: «

در قرآن یا در تورات (ولی اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد از کتاب، تورات است)....»؛^۲ که در زمین دوبار

فساد خواهید کرد. [کلمهٔ فساد یعنی اخراج اشیاء از جای خودش. اگر در یک ساختمان یا ساختاری، اشیاء از جای خودشان بیرون می‌آیند، می‌شود نظام گسیختگی، می‌شود فساد. وقتی که می‌گویند فساد اداری یعنی چه؟ یعنی اشیاء در جای خودش نیست، افرادی که در مناصب مختلف نشسته‌اند، در جایگاه خودشان نیستند، قوانینی که وضع شده، قوانین مناسب و در جایگاه خودش نیست، تعاملی که با مراجعه‌کننده می‌شود، آن تعاملی نیست که در جایگاه خودش باشد، تعاملی که این‌جا باید باشد نیست، فساد اداری ایجاد می‌شود. فساد اجتماعی هم به همین معناست. اصلاً فساد یعنی اخراج اشیاء از جای خودش. بنابراین اگر ما بخواهیم به این معنا نگاه کنیم، نقطهٔ مقابل فساد می‌شود عدل. یا اگر بگوییم صلاح، صلاح در مصداق همان عدل است.] می‌گوید که شما در زمین دوبار فساد می‌کنید. کلمهٔ قضا در قرآن به دو معنا آمده است، یکی قضای قولی و یکی قضای عملی. قضای قولی همان حکمی است که صادر می‌کنند. مثلاً در سورهٔ حجر می‌فرماید: «

...»؛^۳ ما به حضرت لوط اعلان کردیم که صبحگاهان دنبالهٔ این‌ها و نسل این‌ها

قطع خواهد شد. «؛ یعنی اعلان کردیم. این قضای قولی است. قضای فعلی، قرآن می‌فرماید: «

...»؛^۴ خدا این هفت آسمان را به صورت هفت طبقه آفرید. « یعنی «؛ خلق‌شان کرد. پس این‌جا قضا، یعنی

۱- اعراف آیه ۱۶۷

۲- اسراء آیه ۴

۳- حجر آیه ۶۶

۴- فصلت آیه ۱۲

انجام دادن، آنجا یعنی حکم کردن، حکم صادر کردن. این « که در این جا آمده به معنای اعلان کردن است، منتها خبر دادن از صدور

حکمی است. کلمه « مراد ظاهراً تورات است. بعد می‌فرماید: «؛ و شما حتماً برتری جویی می‌کنید،

برتری جویی بزرگی. علو به معنای برتری، ولی در این جا به معنی برتری جویی. یعنی خود را بالاتر از دیگری قرار دادن یا اراده کردن به این که خود را از دیگری بالاتر قرار دهد به این علو می‌گویند. خدا می‌فرماید: که شما بنی‌اسرائیل دوبار در زمین فساد می‌کنید و دنبال برتری جویی هستید. «...؛ هنگامی که وعده مجازات اول شان برسد. یعنی طغیان کنند و مستحق مجازات شوند،

وعده خداوند برای مجازات فرا رسد، « «؛ یعنی بر می‌انگیزیم بر علیه شما،

«؛ بندگانی از ما، «؛ صاحبان قدرت شدید. « به معنای قدرت آزردهنده. «؛ یعنی

دارای قدرت جباره، دارای قدرت درهم کوبنده. «. «جاس - یجوس» فعل اجوف است. جاس یعنی در طلب یک

شیء جستجو کرد؛ یعنی یک کسی می‌آید و او را تفتیش یا بازرسی می‌کند. «خلال» یعنی لابه‌لا، بینابین. «دیار» هم جمع «دار» است، یعنی خانه‌ها، هم «دور» گفته می‌شود، هم «دیار». «...؛ پس این‌ها در خانه‌ها جستجو می‌کنند. کسانی که از

چنگ‌شان فرار کردند و در خانه‌هایشان پنهان شدند را بگیرند و بکشند یا به بند بکشند، «... این وعده‌ای است که

حتماً انجام می‌شود. اگر شما فساد کنید هیچ کس نمی‌تواند مانع انجام این وعده شود. مضمون آیه این شد که اولین باری که شما در زمین فساد می‌کنید، مجازات خدا چنین بروز و تحقق پیدا خواهد کرد که عده‌ای لشکر جرار و خون‌ریز، به سرزمین شما حمله می‌کنند و شما را به سختی گوش مالی خواهند داد، این محصل آیه.

«...؛ سپس شما را بر آنها چیره می‌کنیم. «کره» به معنای برگشت، «کره» این است که یک کسی دارد

می‌رود دوباره برگردد منتها فرقی اش با برگشت (رجعت) این است که «رجعت» برگشت عادی است، «کره» برگشت مهاجمانه است. [در

نهج البلاغه حضرت به اصحاب‌شان می‌فرماید: «لا تشتدّن علیکم فرّة بعدها کره»؛ هیچ وقت برای شما در جنگ سنگین نیاید، فراری

که بعد از آن حمله است. یعنی عقب‌نشینی تاکتیکی می‌کنید، ناگهان برمی‌گردید و به دشمن حمله می‌کنید. پس «کره» به معنای برگشت

این شکلی است. خلاصه و محصل یعنی این که خدا دولت، قدرت و تمکن را به شما خواهد داد. به هر حال هر کدام را که بگیریم یعنی

دوباره غلبه با شما خواهد بود. «...؛ باز می‌گردانیم برای شما دولت را و کره را یا غلبه را. علیه مهاجمان

ستمگر اشغالگر. «...؛ و کمک می‌کنیم شما را با مال‌ها و پسران. «؛ و شما

را دارای نفرات بیشتر می‌کنیم. «نفیر» می‌تواند به معنای نفر باشد، می‌تواند جمع نفر باشد. پس «نفیر» یعنی نفر یا نفرات. معنایش این

است که ما نفرات شما را بیشتر خواهیم کرد تا بتوانید بر دشمن غلبه کنید و به اشغالگری پایان دهید و دوباره سربلند شوید. بعد می‌فرماید:

«؛ اگر خوبی کنید برای خودتان خوبی کرده‌اید. «لا» در «لأنفسکم» برای اختصاص است؛ یعنی خوبی

شما مال خودتان است، اختصاص به خودتان دارد، سود این خوبی به خودتان برمی‌گردد. «...؛ و اگر بدی کنید باز هم

به خود می‌کنید. نمی‌خواهد بگوید خوبی به نفع شماست و بدی به ضررتان، چون این «لام»، «لام نفع» نیست. بعضی‌ها فکر کردند «لام

۱- اسراء آیه ۵

۲- اسراء آیه ۶

۳- نهج البلاغه، قسمت نامه‌ها، نامه ۱۶

۴- اسراء آیه ۶

۵- همان

۶- همان

۷- اسراء آیه ۷

۸- همان

نفع» است. اگر «لام نفی» بود اینگونه معنا می‌شد: اگر خوبی کنید به نفع خودتان است، باید می‌فرمود اگر هم بدی کنید به ضرر خودتان است، آن وقت نباید می‌فرمود: «وَأِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا»؛ باید می‌گفت: «وَأِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا»؛ چون عده‌ای آن «لام» اول را «لام نفع» معنا کرده‌اند؛ این‌جا هم در اشکال افتاده‌اند. این‌گونه معنا کرده‌اند: اگر خوبی کنید به نفع خودتان است، اگر هم بدی کنید به ضرر خودتان است، گفته‌اند که لابد این «لام» به معنای «علی» یا «الی» است، در حالی که به هیچ کدام از این تکلفات نیازی نیست. هر دو «لام اختصاص» است. قرآن می‌خواهد یک حقیقت دیگری را بیان کند، بگوید عمل شما به خودتان برمی‌گردد می‌خواهد خوب باشد یا بد، به خودتان برمی‌گردد. عمل شما همراه خود شماست. اصلاً قابل تفکیک نیست. آیات بعدی این را ثابت می‌کند. آنجایی که می‌فرماید: «

...»؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. یعنی از او جداشدنی نیست، مختص به خودش

است. نتیجه‌ی کردار خوب و بد از انسان جدا نمی‌شود یا اینگونه بگوییم که عمل مختص خود انسان است، آثار عمل، خواه آثار عمل خوب، خواه آثار عمل بد. ما دیگر به نفع و ضررش کار نداریم. معلوم است که عمل خوب نفع دارد و عمل بد ضرر دارد، ولی این آیه نمی‌خواهد نفع و ضرر را بگوید می‌خواهد بگوید که عمل از صاحبش جداشدنی نیست. حال سؤال می‌شود که چگونه عمل به خود انسان اختصاص دارد؛ ما می‌بینیم که گاهی کسی دیگری را اذیت می‌کند، ظلم می‌کند، دود اعمال بدش به چشم دیگری می‌رود؛ سنگی وسط راه می‌اندازد و فرار می‌کند یک بدبختی می‌آید و به این سنگ می‌خورد و مصدوم می‌شود. پس چگونه می‌گوییم که عمل هر کسی ما خودش است؟ هر کس که بد یا خوب انجام دهد، برای خودش انجام داده است.

آیات بعدی می‌فرماید: «

...»؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش آویخته‌ایم. به خاطر همین

مسئله است که در دنیا می‌بینیم گاهی وقت‌ها ظلم کسی دودش به چشم دیگری می‌رود، بعضی‌ها تأویلاتی کرده‌اند، ولی بعضی‌ها گفته‌اند که این که می‌گوید خوبی و بدی برای خودت است، برای آخرت است ولی در دنیا اینگونه نیست. گاهی شخصی پیدا می‌شود و یک شهر را به آتش می‌کشد، اما به نظر می‌رسد که قصه فراتر از این است، ممکن است به صورت موقتی آثار خوبی کسی و آثار بدی کسی دامن کس دیگری را می‌گیرد، اما در واقع اینگونه نیست. یا این است که آقای مظلوم یک خلاف یا یک ظلمی کرده، پای شکسته، چوبی آمده به پایش خورده. ما نمونه‌ها زیاد داریم افرادی که جایی یک ظلمی کرده‌اند و چوب ظلم‌شان را خوردند.

آقای متدینی می‌گفتند که قبل از انقلاب در یک نهادی بودم (مرد خوبی بود) شخصی را آوردند و گفتند که می‌گساری کرده است، ما هم بدون پرسش و سؤال سیلی به گوشش زدیم، بنده خدا هم گریه افتاد و گفت: آقای فلانی حال من حال آدم می‌گسار است؟ دروغ گفته‌اند به من تهمت زده‌اند. من حالش را که دیدم، فهمیدم که راست می‌گوید. خیلی ناراحت شدم. بیرون آمدم، به ذهنم آمد که به جای اینکه به خانه روم، به سمت دیگر بروم، خودم هم نفهمیدم چرا. گفتم که بینم که چه خبر است. بالاتر که آمدم یکی از دوستان را دیدم و حال و احوالی پرسیدم، گفت که بارکش این آقا رفته بود باری را آدرس اشتباهی برده بود آمد که توی گوشش بزند من واسطه شدم که به خاطر من او را نزند و گفت این سرعت دست را که گرفته بود از کنترلش خارج شد و محکم توی صورت من زد، خیلی سیلی محکم زد و بعد هم شروع کرد به عذرخواهی کردن. گفتم: نه آقا عذرخواهی نکن! این سیلی را من امروز باید می‌خوردم، من اصلاً امروز این طرف کاری نداشتم!

گاهی اینگونه است، دل بنده‌ی خدایی را به ناحق می‌شکنند، خدا هم ورق زندگی‌اش را برمی‌گرداند. این دودی که علی‌الظاهر به خاطر عملکرد این آقا به چشم من می‌رود، بواقع از عملکرد خودم است، ولی نمی‌فهمم، من ظاهر را می‌بینم، واقع چیز دیگری است.

من این را از زبان چند عراقی با یک واسطه (یا حتی بی‌واسطه) شنیدم. بعد از جنگ عراق و آمریکا در سال ۹۰ مردم کربلا به حرم سیدالشهداء^(ع) پناهنده شدند. داماد صدام با کماندوها آمده بود و حرم را محاصره کرده و بعد ریختند و مردم را کشتند (کسانی که به کربلا رفته‌اند آثار گلوله‌ها را روی سنگ‌های اطراف ضریح دیده‌اند) می‌گویند که ۲۰ هزار نفر را آنجا در آن روز قتل عام کردند. حسین کامل رو به حرم امام ایستاده بود و گفته بود که تو حسینی من هم حسینم بجنگ بینیم زور چه کسی بیشتر است! و به فرمانده تانک دستور داده بود که گلوله را به طرف حرم شلیک کند و یکی از دیوارهای حرم تخریب شده بود. یکی از دوستان نقل کرد که یکی از مترجمین زبان فارسی (که فوق لیسانس ادبیات فارسی داشت عراقی هم بود) خودش شاهد صحنه بوده، می‌گفت کسانی که آن روز مرتکب این جنایت شدند، به حالت دیوانه و روانی در آمدند و صدای سگ از خودشان در می‌آوردند؛ تمام آنها را راهی مراکز روان‌درمانی کردند و هیچ کدام از آنها زنده نماندند، حتی چند تا از پرستاران هم دچار افسردگی شده بودند. ولی برای این آقای حسین کامل حسن هیچ اتفاقی نیفتاد. مدت مدیدی گذشت. یک

روز به ذهنش زد که علیه صدام کودتا کند، با همسر و فرزندانش فرار کرد و به اردن رفتند و اعلام کرد که ما علیه صدام کودتا کردیم و بر صدام شوریده‌ایم و مصاحبه‌ای هم کرد و بعد از چند روز که گذشت، رفت توی بایگانی اخبار دید کسی دیگر به او اعتنایی نکرد. ده، دوازده روز که گذشت صدام قصه را فهمید اعلام کرد که اگر برگردی و توبه کنی تو را می‌بخشیم، این هم فریب خورد. همین آدمی که به سیدالشهدا^(ع) گفته بود که بجنگ تا بجنگیم، بجنگ ببینیم که زور چه کسی بیشتر است؛ صدام در اولین لحظه ورودش دو تا از بچه‌های او را که نوه صدام و بچه‌های دختری خود صدام بودند جلو والدین اعدام کرد. خودش را هم دستور داده بود که به خودروی ارتشی ببندند و در خیابان‌های بغداد زنده زنده بکشند. این شخص تعریف کرده بود که یکی از دوستان من از بغداد زنگ زد. در شهر العماره عراق بودم، خودم را رساندم. بعد از ظهر دیدم که فقط اسکلتش مانده، تا شب او را کشانند. ظاهر این است که صدام بر سر این آقا مسلط شده ولی واقع چیست؟ این دود کار خودش است. ما چون نمی‌توانیم بین افعال و حوادث ارتباط برقرار کنیم، می‌گوییم که آقای زید به ما ظلم کرد. مولوی می‌گوید: یقه زید و عمر را بگیر، یقه خودت را بگیر؛ اصلاً چیزی از بیرون به تو نمی‌رسد، «اعدی عدوک نفسک لتی بین جنیک».

جالب است که آیات بعدی تأکید می‌کند می‌گوید: ای مردم هر چه بدی به شما می‌رسد، سهم خودتان است. هیچ چیزی از بیرون به انسان نمی‌رسد. ما نمی‌توانیم ارتباط آن را بفهمیم و اتصال برقرار کنیم، ببینیم این کار از کجا بود. حجر بن عدی در جریان صلح امام حسن^(ع) به امام حرف غیرمؤدبانه‌ای زد (از شیعیان امام حسن^(ع) و شیعیان مخلص امیرالمؤمنین^(ع) بود، جانش را برای ولایت علی^(ع) فدا کرد) به امام حسن^(ع) تشر زد که «یا مُدَلِّلُ مُؤْمِنین»؛ ای خار کننده مؤمنین. همین حجر گرفتار معاویه شد، جلو چشمش سر فرزندش را بریدند، خودش گفت می‌دانم این چوبِ جسارتی است که به حسن بن علی^(ع) کردم، ولی تحمل کرد و دست از ولایت علی^(ع) برداشت. دو تا شخص را دیده‌اید، یکی می‌خواهد خانه‌ای را بفروشد و یکی می‌خواهد خانه را بخرد. دلال چه می‌کند؟ این دو نفر را با هم روبه‌رو می‌کند. دلال نه فروشنده را مجبور به فروش می‌کند و نه خریدار را مجبور به خرید کرده. آقا بچه‌اش را به ناحق کتک زده، حالا از خانه بیرون آمده، یک آقای هم دنبال کسی می‌گردد که پیدا کند و بزند، خدا این دو را روبه‌روی هم می‌کند، مثل دلال‌ها (بالاتشیه) کار دیگری نمی‌کند. خدا روی‌شان را به طرف همدیگر می‌کند، یقه‌اش را می‌گیرد و به او سیلی می‌زند، سیلی که به بچه‌اش زده بود پس می‌خورد. قرآن می‌فرماید: «

«! ما بعضی از ستمگران را بر بعضی دیگر مسلط می‌کنیم، به خاطر اعمالی که انجام می‌دهند.

در بحث آثار گناه عرض کردیم که در مورد اهل بیت عصمت طهارت این استثناست. یک موضوع و بحث دیگری دارد. البته این منطق غلط است که هر کسی را که دیدیم گرفتاری دارد بگوییم که یک جایی جرمی کرده‌ای! مؤمن ممکن است گاهی به علت بی‌توجهی در حق یک حیوان هم (خداوند) غمی برایش ایجاد کند. می‌فرماید: شما اگر خوبی کنید برای خودتان است، اگر بدی هم کنید برای خودتان است. دود عمل هر کسی به چشم خودش می‌رود، به چشم دیگران نخواهد رفت.

اما در مورد علو بنی اسرائیل من نکته‌ای عرض کنم. قرآن کریم بحث فساد بنی اسرائیل را در زمین گفته و در کنار فسادشان علو را گفته. علو به چه معنا است؟ این که انسان به ناحق دنبال بالا نشستن باشد. من لیاقت ندارم که مدیر فلان اداره شوم. می‌دانم که آقای فلانی از من لایق‌تر، تیزتر و تواناتر است اما (با این که می‌دانم) برای این که رئیس شوم دست و پا می‌زنم، پارتی درست می‌کنم؛ به این علو و برتری‌جویی می‌گویند. افرادی هستند که برای رسیدن به پستی دروغ می‌گویند، برای دیگران می‌زنند توسل به افراد پیدا می‌کنند، حتی اگر هیچ کدام از این گناهان هم مرتکب نشوند و فقط و فقط علو داشته باشند همین برای سرنگونی در جهنم کافی است. یعنی نه سعایت کنند، نه دروغ بگویند نه حق دیگران را ضایع کنند، هیچ کدام از این کارها را نکنند ولی فقط روحیه برتری‌طلبی داشته باشند همین برای سرنگونی کافی است. دلیل را عرض می‌کنم.

چرا خدا صاحب این صفت را مستحق دوزخ کرده؟ به این دلیل که علت و ریشه جنگ و درگیری‌ها، نزاع‌ها، حزب‌حزب شدن‌ها و پایمال شدن حقوق ضعفا، صرف شدن ثروت‌ها در راه تباهاکاری این روحیه است. شما به دنیا نگاه کنید بین دو قدرت برتر جهان (بین قدرت‌های بزرگ جهان) این آقا می‌گوید که آن یکی فلان سامانه موشکی را به کشور فلان برده، من هم برای این که از او کم نیاورم باید یک سامانه جدیدتر بسازم و یک مانور برقرار کنم. سامانه جدیدتر چه می‌خواهد؟ پول می‌خواهد، باید هزینه صرف کند. مجبور است بودجه نظامی‌اش را بالا ببرد، بودجه نظامی که بالا رفت از بخش‌های دیگر کم می‌شود، روی رفاه عمومی و اقتصاد اثر می‌گذارد و از مال مردم است که دارد هزینه می‌شود. دوباره این می‌گوید که من باید یک پله بالاتر بروم، این علو، برتری‌طلبی است. دوباره او به او نگاه می‌کند و رقابت شروع می‌شود. تا کجا؟ تا جایی که امروز نزدیک ۷۰٪ پول دنیا صرف تسلیحات می‌شود؛ به این علو، برتری‌طلبی می‌گویند. نتیجه چیست؟ یکی از

نتایج آن آمارهای وحشتناک از مرگ و میر کودکان به خاطر گرسنگی است. نزدیک یک سوم جهان، (دو میلیارد نفر در جهان) گرسنه هستند و با مصیبت گرسنگی دست به گریبان هستند. نانی که در عصر حجر هم مردم داشتند، بنده خدا در عصر فن آوری ندارد! چرا؟ چون هر یکی می‌خواهد بگوید که من از تو بالاتر هستم! هزینه جنگ ستارگان آمریکا در سال ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ هر سال هزار میلیارد دلار بوده. انصافاً اگر از این هزار میلیارد دلار نصف، بلکه ربع آن برای گرسنگان صرف می‌شد گرسنگی از زمین ریشه‌کن می‌شد. وانگهی این هزینه از منابع ملت‌های دیگر است. به کشورهای جهان سوم رفته و غارت کرده، منابع و نخبگان‌شان راه این نتیجه‌علو است. اگر قرار شد صفتی اینقدر آثار ویران کننده داشته باشد، حق خداست که بگوید هر کس که این صفت را داشت، او را به بهشت راه نمی‌دهم. شما یک مجلس مهمانی درست کنید و آقای خودش را در حوض لجن آلوده کند و بخواهد روی فرش ابریشمی راه رود، آیا شما می‌گذارید؟ او را بیرون می‌اندازید. قرآن می‌فرماید:

«...^۱؛ سرای آخرت مال کسانی است که

در زمین دنبال علو نیستند، دنبال فساد هم نیستند. امام صادق^(ع) فرمودند: این آیه پشت من را شکست. ما مؤمنین هم گاهی وقت‌ها اینطوری هستیم، آقا خانه من از خانه شما بهتر است، میلمان من از میلمان شما بهتر است! امام فرمودند: اگر کسی بگوید بند کفش من از بند کفش فلانی بهتر است مشمول این آیه است؛ و نیز امام صادق^(ع) با شنیدن این آیه گریه کرد و فرمود: به خدا با این آیه، آرزوها به باد می‌رود.^۲ قرآن وقتی می‌خواهد بدترین ویژگی فرعون را نقل کند همین علو را می‌گوید،

زمین برتری جویی کرد. اولین تباهی فرعون همین است اصلاً ریشه همه بدکاری‌هایش همین است. »

«...^۳؛ و آن را از روی ظلم و سرکشی انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند. فرعون می‌دانست که موسی از

طرف خداست یقین هم داشت. چرا انکار کرد؟ »

«؛ چون می‌دید که اگر بگوید که موسی راست می‌گوید باید زیر دست موسی شود، موسی ولی او می‌شود، او اگر پادشاه هم باشد زیر دست موسی می‌شود، نمی‌خواست زیر دست باشد می‌خواست بگوید من بالاتر از تو هستم. »

پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم؟ »

«...^۴؛ (اگر راست می‌گوید) چرا

دستبندهای طلا به او داده نشده؟ ببینید همین روحیه‌ها است که انسان را بدبخت می‌کند، جامعه را به جنگ می‌کشد و مردم را گرسنه و بیچاره می‌کند. هر کسی که این روحیه را داشته باشد، بهشت برایش حرام است.

نمونه‌ای از علو بنی اسرائیل: حدود ۱۲۰ سال پیش سران یهود، در یکی از شهرهای روسیه جمع شده بودند (فکر می‌کنم سن پترزبورگ است) و یک همایش زیرزمینی و مخفی داشتند و یک پروتکل امضاء کردند. متن پروتکل در کتابی به نام پروتکل دانشوران صهیون که ترجمه فارسی شده آمده، می‌توانید مشاهده بفرمایید. دولت روسیه تزاری هم از طریق جاسوسی از قصه این‌ها خبر داشت و این‌ها نمی‌دانستند روزی که پروتکل‌ها امضا و کامل شد پلیس روسیه ریخت و تمام کاغذهایشان را سالم از آنها گرفتند. الآن به عنوان مدارک برتری طلبی یهود، که ما به عنوان صهیونیسم می‌شناسیم (نه همه یهود را، چون خیلی از یهود هستند که صهیونیسم را قبول ندارند کارهای آنها را نمی‌پسندند ما نمی‌توانیم بگوییم همه‌شان این عقیده را قبول دارند، این درست نیست. خیلی‌هایشان هستند که این عقیده را قبول ندارند و حتی خاخام بزرگ یهودیان در آمریکا در کلیسای یهودیان پرچم فلسطین را به سینه‌اش نصب کرده بود و گفته بود که من اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسم و این اعمالی که اسرائیل انجام می‌دهد از دین ما خارج است و دین ما این‌ها را قبول ندارد). به هر حال من از آن مجموعه چند بند را برای شما عرض می‌کنم تا ببینید خدا چرا برتری طلب‌ها را مجازات می‌کند؟ یکی این که یهود نژاد برگزیده خداست، حکومت حق یهود است؛ هیچ کسی حق حکومت ندارد، زمین به ارث یهود داده شده، غیر یهودی حق حیات ندارد، اگر غیر یهودی در چاهی افتاد، نجات دادن او حرام است،

۱- قصص آیه ۸۳

۲- مستدرک الوسایل، ج ۴، ص ۲۷۷

۳- قصص آیه ۴

۴- نمل آیه ۱۴

۵- زخرف آیه ۵۲

۶- زخرف آیه ۵۳

بلکه واجب است سنگی بر سرش بیندازند و او را بکشند. ببینید در این عقیده چه چیز بیرون می‌آید؟ این چیزی که امروز می‌بینید. هر جا فتنه و فساد است وقتی که خوب ردیابی می‌کنید می‌بینید به صهیونیست برمی‌گردد. قرآن می‌فرماید: ما به بنی اسرائیل گفتیم شما در زمین فساد می‌کنید و برتری‌جویی عجیبی راه می‌اندازید، ما هم به خاطر همین فساد و برتری‌جویی‌تان شما را دو بار مجازات می‌کنیم. من می‌خواهم از این آیه به عنوان درس اخلاقی یک چیزی برایتان عرض کنم؛ اینکه این برتری‌جویی از ملی‌گرایی و نژادپرستی شروع می‌شود، نژاد من چنین است و نژاد او فلان است ما فارس هستیم و او عرب و بالعکس. ما تافتهٔ جدا بافته‌ایم! چه کسی چنین حرف‌هایی را زده است. روح اسلام از این تفکر بیزار و متنفر است و این آغاز خطر است. قرآن نقل می‌کند که وقتی شیطان سجده نکرد، خدا تمام تباهاکاری شیطان را در این جمله خلاصه کرد می‌گوید: «...»

شیطان و این همه اغواگری و گول زدن انسان از آن بیرون می‌آید. من نژادم فلان است او نژادش فلان است. پیغمبر اسلام فرمودند: «ایها الناس کلکم لآدم و آدم من تراب»؛ ای انسان‌ها شما همه از اولاد آدم هستید. آدم هم از خاک آفریده شده، «لا فخر لعربی علی عجمی و لا لعجمی علی عربی الا بالتقوی»^۲؛ مایهٔ مباهات فقط تقواست، چیز دیگری نیست. پس سعی کنید در زندگی از آن چیزی که بوی ناسیونالیسم و بوی ملیت‌پرستی و قومیت‌پرستی می‌آید خودداری کنید. هیچ وقت قومیت‌های دیگر را مسخره نکنیم، ملیت‌های دیگر را به استهزاء نگیریم. این‌ها خواست خدا نیست و ببینید هیچ کجا خدا نفرموده یا «ایهاالعرب»، یا «یا ایهاالعجم».»

« .

در زمان دفاع مقدس چه کسی از این مملکت دفاع کرد؟ وطن‌پرستان دو آتشفشان یا ملی‌گراهای پر ادعا؟! چند تا از آنها در جنگ شهید شدند؟ نشان دهید، ما که ندیدیم! آنهايي که از این مملکت دفاع کردند دین‌مدار، تکلیف‌مدار و خدایی بودند؛ این مرزها را دور ریخته بودند که توانستند دفاع کنند. آنهايي که با قصهٔ رستم و اسفندیار قیافه می‌گرفتند و با زور رستم خیالی برای خودشان هیمنه درست می‌کردند هیچ کدام نیامدند بجنگند، صدای توپ‌ها که شنیده شد فرار کردند. همین مردم متدین از میهن دفاع کردند. کجا می‌تواند ناسیونالیسم حتی از حیثیت خودش دفاع کند؟! یک خوی پلید استکباری است. آقا می‌گوید ایرانی، تا می‌گویی ایرانی می‌گوید که ایرانی مثلاً بهتر از عرب است. عرب می‌گوید که عرب بهتر از ایرانی است. فکر می‌کنید برای ایرانی ارزش قائل است؟ دوباره در همین ایران اگر بگویند رشتی و یزدی و اصفهانی؟ می‌گوید که نه یزدی بهتر است. دوباره در یزد بگویند که محلهٔ شیخداد و محلهٔ گنبد سبز و محلهٔ مالمیر؟ می‌گوید که محلهٔ ما بهتر است. دوباره در محله بگویند که کوچهٔ فلانی، می‌گوید که کوچهٔ ما بهتر است. اگر بگویند که در کوچه شما، می‌گوید که خانهٔ ما بهتر است. دوباره در خانه؟ می‌گوید که من بهتر هستم. ته آن خودش است! دروغ می‌گوید که ایران و وطنی در کار نیست، ریشه آن خودپرستی است! وقتی که مسابقهٔ ایران و آلمان می‌شود می‌گوید ایران، ایران. وقتی مسابقهٔ یزد و اصفهان می‌شود می‌گوید یزد، یزد. در یزد که مسابقهٔ محله می‌شود می‌گوید محلهٔ ما. ریشه آن، منیت خودش است دروغ می‌گوید. اصلاً ریشهٔ علو در وجود انسان است می‌گوید من؛ یعنی انانیت، همین که شیطان را بدبخت کرد. خدا می‌فرماید که اینگونه نباشید. همهٔ انسان‌ها بندهٔ خدا هستند. چرا عده‌ای باید یک عدهٔ دیگری را تحقیر کنند دوباره آن عده هم تقابل کنند و این‌ها را تحقیر کنند. «

...»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره

کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند؛ و نه زنانی دیگر راه، شاید آنان بهتر از اینان باشند. این‌ها دستورات اخلاقی قرآن است که به عنوان برداشت خیلی خوب به این آیات باید توجه کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اقسام خبر واحد:

خبر غریب: اگر خبر یک طریق داشته باشد، خبر غریب است.

۱- ص آیه ۷۵

۲- به نقل از خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد شهید مطهری، ص ۵۰

۳- اعراف آیه ۱۵۷

۴- حجرات آیه ۱۱

خبر عزیز: اگر خبر دو طریق داشته باشد عزیز نام دارد.

خبر مستفیض: سه طریق داشته باشد به آن می‌گویند مستفیض. آیا تواتر هم می‌توانیم تعداد برایش معین کنیم؟ مثلاً بگوییم خبر ۵ طریق که داشت؛ ۴ طریق که داشت می‌شود متواتر. بعضی این کار را کردند. اما اکثریت علما گفتند: نه! عدد ملاک نیست. ملاک این است که شما به جایی برسید که مطمئن شوید که این روایت از معصوم صادر شود. حالا ممکن است چهار طریق باشد؛ پنج طریق باشد یا ممکن است ده طریق باشد. پس تعداد طریق ملاک تواتر نیست.

اقسام تواتر:

سه نوع کلی خبر متواتر وجود دارد: ۱- خبر متواتر لفظی، ۲- خبر متواتر معنوی ۳- خبر متواتر اجمالی.

خبر متواتر لفظی: آن است که الفاظ حدیث متواتر باشد. یعنی الفاظ در تمام خبرها مانند یکدیگر باشند. نمونه‌اش آیات قرآن است. آیات قرآن، حتی الفاظش هم کم و زیاد نشده است. در حدیث، مثل حدیث غدیر، «من کنت مولاء فعلی مولاء» این لفظاً هم متواتر است. یا حدیث ثقلین آن قسم اولش که می‌فرماید: «انی تارک فیکم الثقلین» متواتر لفظی است.

تواتر معنوی: این است که چند خبر الفاظشان متفاوت باشد اما یک معنا را برسانند. مثل ذیل همین حدیث ثقلین. از قسمت بعد از انی تارک فیکم الثقلین. کتاب الله و عترتی. الفاظ احادیث متفاوت می‌شود اما معنای همه‌اش یکی است. معنایش همه این است که اگر از کتاب و عترت جدا نشوید، هیچ وقت گمراه نمی‌شوید. اما کلمات با هم فرق دارد. مثل اینکه شما یک معنای واحد را به جملات متفاوت بیان کنید. به این می‌گویند تواتر معنوی. این هم از نظر ارزش و رتبه دست کمی از تواتر لفظی ندارد.

تواتر اجمالی: این است که ما چند حدیث متفاوت داشته باشیم که هم الفاظشان متفاوت است و هم معنایشان. اما یک حقیقت متفق و مشترک از آنها بیرون می‌آید. من در عرفیات یک مثال می‌زنم. مثلاً یکی می‌آید و می‌گوید: من امروز علی را در مغازه فلانی دیدم. دیگری می‌گوید که: من ساعتی پیش با علی تلفنی صحبت کردم. شخص دیگری می‌آید می‌گوید که مثلاً با علی در فلان جا برخورد کردم و صحبت کردم. ده نفر، یکی می‌گوید ملاقات کردم؛ یکی می‌گوید تلفنی صحبت کردم؛ یکی می‌گوید علی مثلاً در ساعت فلان در فلان جا سخنرانی کرد؛ در فلان جا مصاحبه کرد. خبرها متفاوت است، الفاظ هم متفاوت است. یکی خبر از مصاحبه می‌دهد؛ یکی خبر از ملاقات؛ یکی خبر از تماس تلفنی؛ هیچ کدامشان مثل هم نیستند. اما در یک چیز مشترک هستند و آن این است که علی در فلان ساعت زنده بوده است. علی زنده است. این وجه مشترک تمام این خبرهاست. می‌گویید: ما خبر متواتر در دست داریم که علی زنده است. مثلاً یکی شایعه درست کرده که علی دیشب تصادف کرده و مرده است؛ می‌گویید: نه آقا! من از زبان ده نفر، جادجا شنیدم؛ یکی با علی تماس تلفنی داشته؛ یکی علی را در حال سخنرانی دیده؛ یکی با او برخورد کرده است. من خبر متواتر دارم که علی زنده است. به این می‌گویند تواتر اجمالی. پس تواتر لفظی این است که الفاظ حدیث عین هم باشند؛ مثلاً حدیث غدیر که از ۱۲۰ طریق روایت شده است یا مثل سوره توحید، « و سایر

آیات قرآن؛ به این می‌گویند: تواتر لفظی. تواتر معنوی این است که کلمات مثل هم نباشند؛ عین هم نباشند اما معنا یکی باشد. یک آقایی می‌گوید: ما دیدیم که علی در مغازه نانوايي در صف ایستاده بود. نفر دوم می‌گوید: من علی را در مغازه نانوايي دیدم. نفر سوم می‌گوید: علی داشت نان می‌خرید. ده نفر دیگر هم می‌آیند یک کلماتی را می‌گویند، الفاظش فرق دارد اما معنایش چیست؟ معنایش این است که علی رفته بوده است نان بخرد. به این می‌گویند: تواتر معنوی. برای این که معنای تواتر اجمالی روشن شود، بعنوان نمونه ما یک روایاتی از اهل بیت^(ع) داریم. مثلاً یک روایت می‌گوید: مؤمن گناه می‌کند، خواب بد می‌بیند؛ گناهِش بخشیده می‌شود. یک روایت دیگر می‌گوید: پای به سنگ نمی‌خورد مگر به خاطر گناهی. روایت دیگری می‌گوید: یا علی! حتی خراشی که بر بدن می‌افتد به خاطر گناهی است. روایت دیگری می‌گوید که: مصیبت‌های تو کفاره گناهان توست. بیست تا روایت که کنار هم می‌گذارید هر کدام یک چیزی می‌گوید؛ اما یک چیز از آن بیرون می‌آید به صورت مشترک و آن این است که مصائب، ناشی از اعمال خودمان است و به این می‌گویند: تواتر اجمالی. شما اگر گفتید که ما به تواتر اجمالی دلیل داریم بر اینکه اعمال ما باعث مصیبت‌های ما می‌شود، درست است. تحصیل تواتر اجمالی یک احاطه بر احادیث می‌خواهد. باید احاطه داشته باشید که بفهمید این حدیث زیاد نقل شده؛ کم نقل شده؛ طرقتش متعدد است؛ متعدد نیست، تا بفهمید و ادعا کنید که این متواتر است به تواتر اجمالی.

نکته خیلی مهم اینکه روایت متواتر لفظی و معنوی خیلی زیاد نداریم؛ اما اینکه باعث می‌شود این روایات خبر واحد ما که به صورت اخبار واحد نقل شدند، قابل استفاده باشد، این است که بسیاری از این‌ها را وقتی کنار روایات دیگر قرار می‌دهیم، تواتر اجمالی حاصل می‌شود و همین باعث می‌شود که ارزش روایات در امور مختلف حفظ شود. مثلاً ببینید همان بحث معراج را که گفتیم؛ در بحث معراج، بسیاری از روایات ما حتی سند ندارند. در حد خبر واحد معمولی هم نیستند. ضعیف هستند. اما وقتی در کنار بقیه اخبار قرار می‌دهیم، خیلی نکات را ثابت می‌کنند.

ثابت می‌کنند پیامبر اسلام، آسمان‌ها را در نور دیده است؛ با فرشتگان صحبت کرده است؛ با انبیاء حرف زده؛ آثار قدرت خدا را دیده است. این‌ها از آن در می‌آید و به تواتر اجمالی هم در می‌آید. به حدی که می‌گوییم روایات معراج پیغمبر گرامی اسلام و به آسمان رفتن حضرت جزء ضروریات دین است. منبعش چیست؟ اخباری که شما دانه دانه نگاه می‌کنید، می‌بینید فرداً فرداً ضعیف هستند، مثل آن آقایی که به بچه‌هایش یک چوب کوچک داده بود و گفته بود بشکنید! شکسته بودند. بعد بیست تا داده بود گفته بود حالا بشکنید! دیدند نمی‌توانند بشکنند. گاهی وقت خبرها کنار هم چیده می‌شود، می‌شود قوی و به حد تواتر می‌رسد. لذا روش علماء ما این نبود که اخبار ضعیف را به محض اینکه ضعفش را مشاهده کردند دور بریزند؛ نگهش می‌داشتند و می‌گفتند: شاید ما نفهمیم شاید یک عالم نقاد دیگری بیاید و این حدیث‌ها را کنار هم بچیند و از آنها حدیث قوی دریاورد و یا حتی حدیث متواتر.

اقسام خبر واحد:

۱- **مستفیض:** که عدد طرقش، یعنی از سه طریق، حداقل سه طریق به معصوم برسد. سه تا طریق مستقل. یعنی سه نفر خودشان از معصوم نقل کرده باشند برای نفرات بعدی و نفرات هم هر کدام برای دیگران. مثل آن حدیثی که پیغمبر (ص) فرمودند: بعد از من شما به سنت بنی اسرائیل عمل می‌کنید، قدم به قدم و کارهایی که آنها کردند انجام می‌دهید؛ حتی اگر در سوراخی خزیده باشند، شما امت من هم در همان سوراخ می‌خزید. این حدیث مستفیض است. استفاضه یعنی شهرت؛ حدیث مشهور به این معنا است. حدیث مشهور به این معنا نیست که بر سر زبان‌ها افتاده و مشهور شده باشد. خیلی حدیث‌ها است که بر سر زبان‌ها افتاده ولی جزء اخبار ضعیف است. منظورمان از شهرت، شهرت روایی است، نه شهرت عمومی.

۲- **حدیث عزیز:** عزیز یعنی نادر؛ یک چیز کمیاب. می‌گویند: فلانی عزیزالوجود است؛ یعنی کمیاب است؛ نادر است. یک معنای عزیز به معنای باعزت؛ یک معنای عزیز یعنی کمیاب. وقتی می‌گویند خبر عزیز، یعنی خبری که از دو طریق روایت شده است. این هم جزء اخبار واحد است.

۳- **خبر غریب:** از طریق واحد یک راوی دارد. این هم خبر واحد است منتها خبر غریب است. ما کل این اخبار را به اعتبار تعداد طریق روایتش گفتیم؛ حالا به اعتبار روایتش می‌گوییم. آنجا به اعتبار طریق تقسیم‌بندی کردیم و می‌گفتیم هر کدام یک طریق دارد به آن می‌گویند: غریب؛ دو تا دارد می‌گویند: عزیز؛ سه تا دارد می‌گویند: مستفیض. از مثلاً ده به بالا می‌گویند: متواتر؛ حالا بعضی‌ها عدد می‌گذارند و بعضی‌ها عدد نمی‌گذارند. اما اینجا به اعتبار شخصیت راوی‌هایش می‌گوییم. اگر راوی عادل باشد، امامی هم باشد؛ یعنی معلوم شود که عادل است؛ از علمای علم رجال مثل نجاشی؛ مثل غزائری، گفته باشند این آقا آدم عادل بوده و امامی هم بوده، یعنی شیعه مذهب بوده است، (امامی که می‌گویند یعنی شیعه دوازده امامی) به این نوع حدیث می‌گویند: حدیث صحیح. (می‌گوییم: انسان‌ها به اعتبار جنسیت: زن و مرد. به اعتبار سن و سال: کودک، نوجوان، جوان و پیر. اعتبارات که فرق می‌کند، تقسیمات هم فرق می‌کند). به اعتبار طرق روایت می‌گوییم: خبر واحد مستفیض است و عزیز است و غریب. اما وقتی می‌گوییم: به اعتبار شخصیت راوی؛ خبر می‌شود صحیح، موثق، حسن و ضعیف. این چهار دسته مشهور خیلی مهم است.

اقسام خبر واحد به اعتبار شخصیت راویانش:

خبر واحد به اعتبار درجه حدیث که از شخصیت راوی گرفته می‌شود به چهار دسته، تقسیم می‌شود:

۱- **خبر صحیح:** این که تمام راویانش هم عادل باشند و هم امامی. حتی اگر در یک طبقه‌اش این قاعده نباشد، خبر از حالت صحت می‌افتد و به آن خبر صحیح نمی‌گویند.

۲- **خبر موثق:** این است که راوی موثق باشد؛ دروغگو نیست؛ اهل جعل و دسّ و تحریف هم نیست؛ اما امامی هم نمی‌باشد. مثلاً پنج امامی است یا اصلاً سنی مذهب است. مثل خبر علی بن ابی حمزه بقول عده‌ای یا مثل اخبار ابی الجارود. یا مثل اخبار اسحاق بن عمار. این‌ها اخباری که گفتند مثلاً اسحاق بن عمار دروغ نمی‌گفته است. اخبارش هم مورد وثوق علماء است. ولی امامی هم نبوده است. به این نوع خبر می‌گویند: خبر موثق. صحیح نمی‌گویند. چرا؟ چون ویژگی امامی بودن را ندارد.

۳- **خبر حسن:** حالا اگر که خبر روایش امامی است، اما معلوم نیست موثق است یا نه؛ (چون متأسفانه برخی از آدم‌های خوب هم گاهی وقت‌ها دروغ می‌گویند و برای خودشان توجیه می‌تراشند. می‌گویند: ما یک دروغ می‌گوییم مثلاً معنویت مردم را بیشتر می‌کنیم. خیلی محدثین ما در نقل حدیث حواسشان جمع بوده است. گول این را نمی‌خورند که این شیعه است پس کار درست است؛ تا عدالتش اثبات نمی‌شد و راستگویی ثابت نمی‌شد، به او اعتماد نمی‌کردند. می‌گویند که این آقا امامی بوده، ممدوح است؛ ممدوح یعنی آدم خوبی بوده است ولی عدالتش ثابت نشده است. به حدیث این فرد، حدیث حسن می‌گویند. کثیراً به این چنین رجالی برخورد می‌کنیم، مثلاً مرحوم نجاشی

می‌گوید که فلانی امامی بوده، از شیعیان حضرت بوده، کارش این بوده و ... اما توثیقش نمی‌کند. نمی‌گوید ثقه. اگر یک حدیثی پیدا کردیم که این آقا در آن است، کار همه دیگر را هم خراب می‌کند. چون جلسه قبل گفتیم که اگر حتی یک طبقه از ویژگی پایین بیاید، حدیث می‌رود دنبال همان طبقه پایین. گفتیم اگر حدیث با سه واسطه به امام برسد، دو واسطه متواتر باشد اما یکی خبر واحد باشد، خبر واحد می‌شود. پس به شرط اینکه در تمام طبقات این ویژگی رعایت شود؛ یعنی اگر خبر صحیح پنج طبقه دارد، هر پنج طبقه‌اش باید امامی عادل باشد. اگر چهار طبقه‌اش امامی عادل باشد و یک طبقه‌اش امامی غیرعادل باشد خبر حسن خواهد بود که به آن حسنه هم می‌گویند.

۴- **خبر ضعیف:** خبر ضعیف فاقد این‌هاست. راوی نه امامی است و نه توثیق شده است؛ به این می‌گویند: خبر ضعیف. مثل اخبار ابوهریره. گاهی به نعل می‌زده، گاهی به میخ. گاهی راست می‌گفته و گاهی دروغ. مثلاً این خبری که می‌گوید: «لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ فِي ثَرِيَا لَنَالَتْهُ رِجَالٌ مِنْ هَوَآءٍ»، ناقلش ابوهریره است. که پیغمبر دست زدند روی شانه سلمان و فرمودند: اگر ایمان در ثریا باشد از قوم او به آن دست پیدا می‌کنند. منتها ما از روایات ابوهریره می‌فهمیم که این حرفش راست است. به خاطر این که او آدمی نبود که تعریف ایرانی‌ها بکند. خیلی رابطه خوبی نداشت. گاهی هم راست می‌گفته و این طوری نبوده که هر چه گفته باشد دروغ باشد. راست و دروغ را به هم می‌بافته است. در میان خبر واحد اصطلاحاتی است که باید توضیح داده شود. می‌گویند: فلان خبر شاذ است. اولاً کلمه «شذوذ» به معنای ندرت، نادر بودن، کمیاب بودن و خلاف قاعده بودن است؛ در اصطلاح یعنی حدیثی که بر خلاف مشهور روایت شده است. بنده یک وقتی در تلویزیون شنیدم که میگو از خانواده خرچنگ است. به ذهنم رسید که اگر این از خانواده خرچنگ باشد و خرچنگ حساب شود، علی‌القاعده باید حرام باشد؛ چون شارع مقدس وقتی گفت سگ مثلاً نجس است؛ صد نوع سگ داریم دیدید از این سگ‌های کوچولو مثل بچه گربه تا سگ مثل گوساله؛ همه‌اش سگ است. بنظرم رسید لابد این هم مثل همان می‌شود. و مردم جنوب لابد به جای اینکه به آن بگویند خرچنگ، گفتند ملخ دریایی بعد به فقها گفتند این ملخ است آنها هم گفتند: ملخ حلال است. اگر می‌گفتند: خرچنگ است می‌گفتند: خرچنگ حرام است. بالاخره تحقیق کردم و اتفاقاً برخورد نمودم به حدیثی که امام به یکی از اصحاب می‌گویند: **برغوث (میگو) را نخور!** یک حدیث دیگر هم پیدا کردم که آن هم می‌گوید: «لَا تَأْكُلْ» بعد گفتیم: پس دیگر ثابت شد. به چند نفر از علما هم زنگ زدیم آنها هم در تردید افتادند. یکی از علما گفتند: بگذارید من تحقیقی کنم بعید می‌دانم این طوری باشد. ایشان رفتند و یک تحقیق جامعی کردند، هشت تا حدیث پیدا کرده بودند که حلال شمرده بود. منتها در آن احادیث کلمه «ریبسا» آمده (این یک نوع خوراک میگو است که عرب‌ها به آن می‌گویند: ریثا). من کلمه برغوث را بررسی کرده بودم. برغوث یعنی همین میگو. در روایت آمده است که شخصی آمد یک مقدار ریبسا پخته بود، به امام گفت: آقا این حلال است؟ امام از آن تناول فرمود و در مورد دیگر فرمودند: ای کاش! من هم می‌توانستم از این غذا تهیه کنم.^۱ (لذا آن دو حدیثی که می‌گویند: نخور! یا حمل بر کراهت می‌شود یا اگر تصریح در حرمت دارد مثلاً می‌گویند: انه حرام. به آن خبر شاذ می‌گویند)، یعنی حدیثی که خلاف مشهور باشد.

اضطراب در حدیث:

گاهی راوی چند زبان می‌شود. هر بار یک طوری می‌گوید و در نقل روایت فرق می‌گذارد. در اخبار اجتماعی هم همینطوری است. وقتی که یک جریانی نقل می‌کنند می‌بینید در نقلشان کم و زیاد شده است. یکی این طور نقل کرده؛ یکی یک جور دیگر نقل کرده است. کمی با هم فرق دارد. اگر یک روایتی اینگونه نقل شد به این می‌گویند: مضطرب (نه در الفاظ، بلکه در معنا). ممکن است الفاظ متفاوت باشد اما معنای یکی باشد. مثلاً یکی می‌گوید: زید آمده بود اینجا ایستاده بود بعد این حرف را زد و بعد هم این کار را کرد و رفت. یکی دیگر می‌گوید: زید این جا نشسته بود. به جای اینکه بگوید ایستاده، می‌گوید نشسته بود. مخاطب با این خبر که روبرو می‌شود نمی‌فهمد کدامش درست است. به این نوع خبر می‌گویند: خبر مضطرب. خبر مضطرب یعنی اینکه راوی‌ها چند زبان شده‌اند. که معمولاً در مسائل عرفی هم وقتی شما چند زبان بشنوید نهایتاً به حدیث شک می‌کنید. حدیث مضطرب جزء احادیث ضعیف است. و اما آخرین بحث ما این است که از احادیث نامبرده کدامش حجت است. چهارگانه را عرض می‌کنم. صحیح، موثق، حسن و ضعیف. ضعیف که قطعاً حجت نیست چون سلسله سندش قطع شده است. اما حدیث صحیح، قطعاً حجت است چون ما دلیل داریم بر حجیت خبر واحد که بعداً می‌گوییم دلیل آن چیست. می‌آییم سر حسن و موثق. که بر سر این دو نزاع است. علماء می‌گویند: خبر صحیح حجت است و خبر ضعیف حجت نیست. تکلیف این دو چه می‌شود؟ این جاست که در آن اختلاف شده است. عده‌ای گفتند حجت است، عده‌ای گفتند حجت نیست. اما واقعش این است که اگر شما حصول اطمینان برایتان حاصل شد، حجت است. چون ملاک حصول اطمینان است. مگر غیر از این است؟! در خبر صحیح هم همین است. شما اگر اطمینان حاصل نکردید چگونه به آن عمل می‌کنید؟! ولو صحیح باشد. پس در خبر موثق ما کار نداریم به این که راوی فاسدالمذهب بوده مثلاً مذهبش فطحی یا زیدی بوده است، ولی آدم دروغگویی نبوده و حرفش هم برای ما حجت است. شما می‌روید نزد یک پزشک زردشتی، مقداری توصیه می‌کند:

این غذا را باید بخوری! این را نباید بخوری! خوب، زردشتی باشد وقتی به او اطمینان داری چه کار می‌کنی؟! داروها را مصرف می‌کنی. در عمل به خبر واحد، بنای عقلا و روش عقلا همین است. خدا هم این روش را تأیید کرده است. من وقتی اطمینان حاصل کردم که این آقا راست می‌گوید و دروغ نمی‌گوید حالا مذهبش هر چه می‌خواهد باشد. من به حرفش اطمینان می‌کنم. خبر حسن هم اگر شما به دلیلی به گوینده‌اش اطمینان پیدا کردید حجیت پیدا می‌کند. پس دایره مدار اعتماد، وثوق و عدم وثوق است. اگر این وثوق این خبر برای شما حاصل شد این خبر برای شما حجت است ولی اگر وثوق حاصل نشد حجیت ندارد.

یک بحث که انشاءالله جلسه بعد باید بگوییم اقسام چهارگانه حدیث که گفتیم تقسیماتی دارند که بین همه‌شان مشترک است. یعنی وقتی می‌گوییم حدیث مسند، شامل هر چهار تا می‌شود. وقتی می‌گوییم حدیث مرفوع شامل هر چهار تا می‌شود. حالا حدیث مسند به خبری می‌گویند که سندش تا معصوم متصل باشد. می‌گویند: مسند است. یعنی سندش از شخصی که نقل کرده تا معصوم اتصال دارد و جایی نیافتاده است؛ قطع نشده است.

خبر مرفوع: حدیث مرفوع دو معنا دارد. خبری داریم به نام خبر موقوف. این خبر موقوف خبری است که به صحابی ختم شده نه به معصوم، مثلاً مرحوم کلینی از فلانی نقل کرده، فلانی از علی بن ابراهیم، علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر، ابن ابی عمیر از همراه امام، مثلاً از زید که همراه امام بوده است و نگفته خود امام. یا گفته از زراره. ولی دیگر نگفته زراره از امام. روی زراره که رسیده ایستاده. به این می‌گویند: خبر موقوف. مقابل خبر موقوف، خبر مرفوع است. پس خبر مرفوع هر خبری می‌شود که به خود امام رسیده است. وقتی می‌گویند: «رفعه الی ابی جعفر»، یعنی حدیثی است که به خود امام رسیده. نرسانده به اصحاب. آخر گاهی وقت‌ها راویان حدیث اینقدر به صحابه، مثلاً زراره و محمد بن ... اعتماد داشتند که می‌گفتند وقتی گفته شد «قال محمد بن مسلم» این یعنی «قال جعفر بن محمد الصادق». لذا این جا که می‌رسیدند می‌ایستادند و خبر موقوف می‌شود. اما اگر به خود امام برساند، خبر مرفوع است. این یک معنای خبر مرفوع است. معنای دیگر که شایع‌تر است، این است که خبری که سندش منقطع باشد. یعنی یک جایی رسیده و قطع شده است و به امام نرسانده است. گفته این خبر مال امام صادق^(ع) است اما قطع شده است. یعنی یک طبقه از بین آن برداشته شده است؛ طبقه آخری حذف شده است. به این می‌گویند خبر مرفوع. این هم یک اصطلاحی است که دو معنا داشت.

خبر معلق: خبری که از صدر حدیث یک راوی افتاده است منتها به اعتبار خبر قبلی. مثلاً مرحوم کلینی در کتاب کافی یک روایتی را نقل کرده است و گفته است که شیخ مفید از مرحوم کلینی، کلینی از علی بن ابراهیم. محدثین می‌دانند که اصلاً عادتاً شیخ مفید از مرحوم کلینی مستقیم روایت نمی‌کرده است و واسطه داشته است. منتها به استناد خبر قبلی آن را معلق کرده به آن قرینه قبلی. به این می‌گویند: خبر معلق. خبر معلق در اصول کافی بسیار کم است.

خبر مفرد: خبری است که طریق آن واحد است. یعنی از یک طریق از معصوم روایت شده است. یعنی در واقع همان خبر غریب که گفتیم. البته یک نوعی از خبر غریب است. خبر غریب طریقی یکی است اما خبر مفرد رویش یکی است. مثل خبر ابوبکر که نقل کرده است «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَانُورِ دِرْهَمًا وَ دِينَارًا مَا تَرَكَاهُ صَدَقَهُ»؛ ما جماعت انبیاء درهم و دینار به ارث نمی‌گذاریم و هر چه به ارث گذاشتیم صدقه بدهید. که اولین کسی که این خبر را تکذیب کرد حضرت فاطمه زهرا^(س) بود که استناد کردند به آیات قرآن که در سخنرانی فاطمه آمده است که «...!» **حضرت سلیمان وارث داوود شد.** یا آن قضیه دعای حضرت زکریا که خدایا! به من فرزندی بده!

» « که از من ارث ببرد. پس راوی خبر مفرد (که قسمی از غریب است) یا یک نفر است یا یک تیره هستند یا اهل یک منطقه هستند؛ به هر حال خبرشان را خبر مفرد می‌گویند.

و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:

جلسه اول: تفسیر ترتیبی و آموزش روش آن

...» (اسراء آیه ۴)

:

- قولی ← مثل »

« (حجر آیه ۶۶) »

- عملی ← مثل »

«... (فصلت آیه ۱۲) »

در اینجا قضاء قولی مراد است ← به بنی اسرائیل اعلان کردیم ← :
ظاهراً مراد تورات است.

» « علو: برتری جوئی کبیراً: وصف علو

« (اسراء آیه ۵) »

: وعده اول مجازات بخاطر فساد اول

: قدرت و قوت (آزار دهنده)

» « جاس: طلب و جستجو کرد. : در بین خانه‌ها

» «... (اسراء آیه ۶) »

: دولت/ بازگشت هجومی ← یعنی شما را بر آنها غلبه می‌دهیم.

...» « : نفر و تعداد (یا نفرات)

» «... (اسراء آیه ۷) »

← لام اختصاص ← کردار خوب شما به شما برمی‌گردد.

...» «... ← کردار بدتان هم برای خودتان است. ← یک قاعده کلی ← هر چه بدی و خوبی است به فاعل برمی‌گردد

- در آخرت که معلوم است.

- در دنیا ← ظاهراً آثار بد اعمال افراد به هم می‌رسد، اما در واقع، علت وصول، اثر ظلم فردی به دیگری از ناحیه قضاء الهی و از روی حساب است ← یامظلوم ظلمی کرده و تقاص پس می‌دهد ← یاظلمی نکرده ← ظلم ظالم، بدی به خود وی است.

جلسه دوم: علم الحدیث

شروط تواتر

۱- مخبرین بحدی باشند که تبانی آنها بر کذب عادتاً محال باشد.

۲- مبنای علم آنها حس باشد نه حدس.

۳- همه طبقات متواتر باشند.

۴- خبر در همه طبقات از روی علم باشد (خبر ظن جماعت زیاد موجب علم نمی‌شود).

(البته گاهی خبرهای ظنی موجب علم می‌شود)

- اقل عدد تواتر

- اقسام تواتر

لفظی / معنوی / اجمالی

لفظی ← حدیث غدیر

معنوی ← ذیل روایت ثقلین

اجمالی ← مثل اخبار داله بر حجیت خبر واحد

اقسام خبر واحد

- مستفیض: عدد روایات آن از سه بیشتر باشد.

- عزیز: عدد روایات آن از دو کمتر نباشد.

- غریب: از طریق واحد رسیده باشد (این تقسیم با ملاک تعداد طریق بود).

اقسام خبر واحد به اعتبار شخصیت روایات آن:

صحیح: راوی ← عادل و امامی

موثق: راوی ← غیر امامی ولی موثق

حسن: راوی ← امامی ممدوح

ضعیف: فاقد هر دو (غیر امامی و غیر موثق)

حدیث شاذ: حدیث مروی بر خلاف مشهور

مثال: دو حدیث در حرمت ربیسا آمده ولی هشت حدیث در حلیت آن است.

اضطراب در حدیث: چند زبانی در نقل حدیث (نه بصورت تعارض بلکه تخالف)

← تعارض در متن و سند ← حدیث مضطرب ← ضعیف است

از اقسام چهارگانه کدام حجت است؟

حدیث موثق و حسن حجت است؟ چرا؟

حدیث

نامگذاری مشترک اقسام روایات چهارگانه (صحیح، موثق، حسن، ضعیف)

۱- مسند: خبر متصل السند تا معصوم.

۲- مرفوع ← دو معنا دارد: الف: در مقابل موقوف (مرفوع خبری که به خود معصوم می‌رساند/ موقوف خبری که به مصاحب معصوم

می‌رساند)

ب: خبری که سندش منقطع باشد (در این صورت مرفوع جزء اقسام ضعیف است)

۳- معلق: خبری که از صدر اسناد آن حذف شده مثل روایت شیخ مفید از کلینی ← معلوم است که مفید با واسطه از کلینی نقل می‌کند (در

اصول کافی معلق بسیار کم است)

۴- مفرد: راوی واحد است (یا یک نفر یا یک تیره یا یک منطقه) مثل: «تَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ...»

التماس دعا

کلمات

ذِي الطَّوْلِ: صاحب نعمت و فضل	غَافِرٍ: آمرزنده	سوره مبارکه غافر(مؤمن)
مَقَّتُ اللَّهَ: خشم خدا	الْفَوْزُ: رستگاری	وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ: دور سازدشان از بدیها
يَوْمَ الْأَرْفَةِ: روز نزدیک (نام قیامت)	يَوْمَ التَّلَاقِ: روز ملاقات و دیدار (نام قیامت)	يُنِيبُ: بازگشت کند
ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ: در زمینی (کشور مصر) قدرتمند هستید و غلبه دارید	فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكِّ: پیوسته در شک بودید	إِذَا الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ: جانها به گلو برسد
عُدْتُ: پناه بردم	يَوْمَ التَّنَادِ: روز فریاد(قیامت)	بَأْسِ اللَّهِ: خشم خدا
صَرَحَ: کاخ	كَبْرَ مَقْتًا: دشمن بزرگی	مُرْتَابٍ: شک آورنده
سَبِيلَ الرَّشَادِ: راه هدایت - راه درست	تَبَابٍ: نابودی	فَأَطَّلِعَ: پس آگاهی پیدا کنم
بِغَيْرِ سُلْطَانٍ: بدون دلیل و حجت	يَتَحَاكَّوْنَ: گفتگوی پرخاشگرانه	أَفْوَضُ: واگذار می‌کنم
المُسيءُ: بدکاران	مُعْتُونٍ: پذیرا می‌شوید	تَبِعًا: پیروانی
شَيْخٍ: پیران (م: شیخ)	فَأَنى تُوَفَّقُونَ: به کجا رانده می‌شوید؟	مُبْصِرًا: روشن
تَمْرَحُونَ: هوسرانی می‌کردید	يُسْجَرُونَ: در آتش سوزانده می‌شوند	يُسْحَبُونَ: (آنها) کشیده شوند (به طرف آتش)
دُحَانٍ: دود	أَقْوَاتٍ: روزی‌ها (م: قوت)	تُنْكِرُونَ: (خدا را) انکار می‌کنید
غَيْرُ مَمْنُونٍ: بی منت	سوره مبارکه فصلت	طَائِعِينَ: اطاعت‌کنندگان

أَلْعَوَا: حرف لغو و باطل سر دهید- جنجال کنید (هنگام تلاوت قرآن)	تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ: دل‌های شما بخواهد (میل کند)	أَيَّامِ نَحِسَاتٍ: روزهای شوم
أَحْزَى: خوارتر	فَاسْتَحَبُّوا: پس برگزیدند	العَمَى: کوری
يُوزَعُونَ: بازداشت می‌کنند	يَسْتَعْتَبُونَ: تقاضای عفو نمایند	قَيْصُنَا: برانگیختیم
قُرْنَا: همنشینان	وَقُرَّ: سنگینی	صَرُصَرٌ: باد سخت
لَا يَسْتَمُونَ: خسته نشوند	يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ: وسوسه‌های شیطان تو را فرا گیرد	فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ: به خدا پناه ببر
إِهْتَزَّتْ: حرکت کند	رَبَّتْ: نمو می‌کند	يُلْحِدُونَ: تحریف می‌کنند
يُنَادُونَ: خوانده می‌شوند	بِرَهْمِ بَيْسَتٍ و بِنَهْمٍ	أَكْمَامٌ: (م: کم) پوسته‌ای که روی میوه را می‌پوشاند
مَحِيصٌ: پناهگاه - راه فرار	يُؤْسٌ: نا امید	قَنُوطٌ: دلسرد
نَأٌ: دور گرداند	عَرِيضٌ: تقاضای فراوان و مستمر	سُورَةٌ مَبَارَكَةٌ شُورَى
يَتَفَطَّرُونَ: شکافته شوند	أُمُّ الْقُرَى: شهر مکه (مادر و اصل همه شهرها)	يَذَرُوكُمْ: شما انسانها را تکثیر می‌کند (بوسیله همسران)
مَقَالِيدٌ: (م: مقلید) کلید	شَرَعَ لَكُمْ: آئین برای شما تشریح کرد	فَادَعُ: پس بخوان (دعوت کن)
وَاسْتَقِيمٌ: و پایداری کن	أَهْوَاءٌ: هوسها	دَاحِضَةٌ: باطل و بی‌اساس
يُمَارُونَ: شک دارند	حَرَثٌ: زراعت	المَوَدَّةُ: دوستی
يُقْتَرَفُ: فراهم کند	لَبَعُوا: هر آینه سرکشی (ستم) کردند	الجَوَارِ: (م: جاریه) کشتی
كَالْأَغْلَامِ: ماند کوهها (م: غلم)	رَوَاكِدٌ: ساکن و بی‌حرکت	عَلَى ظَهْرِهِ: بر پشتش (پشت دریا)
يُوبِقُهُنَّ: نابودشان کند	شُورَى: مشورت	عَزَمِ الْأُمُورِ: پسندیده‌ترین کارها
مَرَدٌ: بازگشت	مَلَجَأٌ: پناهگاه	نَكِيرٌ: انکار
يَهَبُ: می‌بخشد	عَقِيمٌ: نازا	سوره مبارکه زخرف
صَفْحٌ: جانب و طرف دیگری	بَطْشٌ: گرفتن با قهر و قدرت	مَهْدٌ: گهواره - محل استراحت
تَرْكِبُونَ: سوار شوید	ظَلٌّ: گردید	مَاتَرَكِبُونَ: آنچه سوار شوید
لِئَسْتَوْا: تا استوار شوید- به خوبی قرار گیرید	الحَلِيَّةِ: زیور	مُسْتَمْسِكُونَ: تمسک جویند
سُقْفًا: سقفها	فِضَةٌ: نقره	مَعَارِجٌ: نردبانها (م: معرج)
يَظْهَرُونَ: بالا روند	يَعِشُ: روی گرداند	نُقِيصٌ: مسلط می‌کنیم
قَرِينٌ: همنشین	يَضْحَكُونَ: می‌خندید	سَلْفٌ: گذشتگان
الأَخْلَاءُ: دوستان	تُخَبَّرُونَ: شادمان	صِحَافٌ: (م: صَحْفَه) ظرفهای بزرگ
أَكْوَابٌ: (م: کوب) جام - قح	تَلْدُ الْأَعْيُنِ: چشمها لذت برند	مَآكِثُونَ: ماندنی هستید
كَارِهُونَ: کراهت دارید	أَبْرَمُوا: استوار کردند	فَاصْفَحْ: پس در گذر